

سردار اسعد بختیاری

خدمات او به مشروطیت



دکتر س. وحیدنیا



به سر طویله‌ی اتابک واقع در خیابان علاءالدوله [فردوسی] رفتیم... به او گفتیم: آقا که بیرون آمد، عرض کن پسر ایلخانی بختیاری‌ست. او رفت. پرده عقب رفت. اتابک آمد و جلودار تعظیم کرد و چیزی نگفت. اتابک توجهی به من کرده، آیا مرا خوب دید یا نه نمی‌دانم. فوراً به اندرون برگشت... طولی نکشید غلام سیاهی آمد و مرا به حیاطی برد...

بعد از این پیام طولی نکشید اتابک وارد شد. تعظیم کردم. یک کلمه از گذشته‌ی من نپرسید. فوری آمدند و گفتند: غذا حاضر است. به اتفاق اتابک به اتاق دیگری رفتیم. سفره‌ی شاهانه بود. ناهار خوردیم و معلوم شد این خانه و نوکرها متعلق به من و اتابک مهمان من است و چندسالی در همین عمارت و با همین کیفیت بودم... اسفندیار خان هم پس از آزادی از زندان در خانه‌ی اتابک به عمارت من وارد شد و بعد به همراه اتابک به حضور ناصرالدین شاه شرفیاب و فوری فرمان حکومت بختیاری را به نام او صادر و مرحمت کردند. اتابک به تجارت‌خانه‌ی ارباب جمشید زرتشتی که یکی از تجارت‌خانه‌های مهم مملکت بود، برای ما پنجاه هزار تومان اعتبار مرحمت کرد که تدارک حرکت بختیاری را ببینیم و پس از تدارکات لازم به طرف اصفهان حرکت کردیم.»

سردار اسعد پس از توقف کوتاهی در اصفهان، به اتفاق اسفندیارخان ایلخانی جدید بختیاری به زادگاه خود می‌رود و در سال ۱۳۱۸ قمری از راه هندوستان به اروپا رهسپار می‌شود و در سال ۱۳۲۴ نیز برای معالجه‌ی چشم به فرانسه می‌رود.

مخبرالسلطنه در کتاب **خاطرات و خطرات** نوشته است: «در زمستان [۱۳۲۷ هجری قمری] قصد پاریس کردم... شاخص میان ایرانیان علی‌قلی‌خان سردار اسعد است. گاهی به منزل او می‌روم... غالب اشخاص سر سفره‌ی او حاضر می‌شوند. عصرها به کافه‌ی دولاپه جنب اپرا می‌رود و باز جمعی دور او را گرفته‌اند... در تهران مراوده با او نداشتم. در پاریس رفیق شدیم تا آنجا که روزی به من گفت می‌خواستم با شما مشورت کنم، موقع به‌دست نمی‌آمد. تا روزی خلوت اتفاق افتاد. گفت: می‌خواهم به لندن بروم و با سر هاردینگ دوستی دارم، بگویم مردم شمال ایران به روس و مردم جنوب به انگلیس متوجه هستند، ما همانیم که بودیم. در این تغییرات نظر شما چیست؟ فهیم‌الدوله اخوی‌زاده هم حضور داشت. گفتیم: حد وسطی دارد. آن را هم بپرسید و آن راجع به قسمی‌ست که

□ حاج علی‌قلی‌خان بختیاری، فرزند حسین‌قلی‌خان ایلخانی، در زمان ناصرالدین‌شاه با درجه‌ی سرتیپی جزو اداره‌ی سواره‌ی دیوانی بوده و پس از مرگ برادرش اسفندیارخان سردار اسعد، لقب او را کسب کرده است. این لقب بعداً به جعفرقلی‌خان، فرزند ارشد حاج علی‌قلی‌خان، رسیده است.

حسین‌قلی‌خان ایلخانی در ۲۷ رجب سال ۱۲۹۹ هجری قمری به دستور ناصرالدین‌شاه و توسط ظل‌السلطان به قتل رسیده است. ظل‌السلطان در کتاب **سرگذشت مسعودی** نوشته است:

«موقعی که در تهران بودم... پدرم یک روز مرا به اتاق خلوتی احضار کرد و پس از مذاکرات مفصلی که موجب تأثر و هیجان شدید من شد و مرا به گریه انداخت، از من قول گرفت که حسین‌قلی‌خان ایلخانی را معدوم کنم و در پایان صحبت به من گفت: اگر لازم بدانی حاضرم به تو حکم هم بدهم...»

ظل‌السلطان پس از رفتن به اصفهان به شاه نوشته است: «قریان حضور مبارک... حرکات خلاف... حسین‌قلی‌خان ایلخانی را غلام مفصلاً به حضور مبارک عرض کرده و حکمش را هم مرحمت کرده‌اید. ان‌شاءالله تعالی عنقریب از بخت بلند همایونی این خدمت بزرگ را اجرا خواهیم کرد...» و ناصرالدین‌شاه در حاشیه‌ی نامه نوشته: «... این فقره را ان‌شاءالله باید به‌طوری به اتمام برسانی که همه تعجب کنند و هیچ‌کس نداند که به چه مرض مُرد و به درک رفت. این شخص خیالات فاسد دارد. یقیناً حکماً باید به درک برود با پسرش.»

در همان روز دستگیری و قتل ایلخانی، دو پسر او یعنی اسفندیارخان و حاج علی‌قلی‌خان هم که در معیت پدر به خدمت ظل‌السلطان آمده بودند، دستگیر و به زندان برده شدند. حاج علی‌قلی‌خان داستان زندان خود را چنین نقل کرده است: «همه‌ساله ایلخانی که به اصفهان می‌آمد، در خانه‌ی تاجری حاج محمدحسین نام منزل می‌کرد. سال ۱۲۹۹ هم به همان خانه وارد و بعد کشته شد. من بعد از دو سال حبس، وقتی مرخص شدم، به خانه‌ی آن تاجر رفتم تا از اموال بی‌حد و حساب پدرم چیزی گرفته، روانه‌ی تهران شوم... علاوه از آن که دیناری نداد، حسین‌قلی‌خان ایلخانی را اصلاً نشناخت! دست خالی برگشتیم. به صفر گفتم چاره‌ی کار من رفتن به تهران و پناه‌بردن به میرزا علی‌اصغرخان اتابک اعظم است. صفر از حاصل‌گدایی چند شاهی به من داد و پیاده روانه‌ی تهران شدم و



سردار اسعد بختیاری در میان عده‌یی از افراد بختیاری در یکی از جنگ‌ها

امروز متوجه به خود ایران‌اند؛ معلوم باشد. در عین حال تکلیف ما با آن حد وسط چیست؟

هاردینگ گفته بود: دوستی آن جماعت با دوستی ما تباینی ندارد. سیاست، سیاست ظل‌السلطان در پاریس است. هر روز که خبر پیشرفت ستارخان می‌رسد، مشروطه‌طلب است و هر روز که عین‌الدوله پیشرفتی می‌کند، سلام می‌نشیند... تقی‌زاده به پاریس آمد. در کافه‌ی دولاپه اتاق مخصوص به خرج سردار اسعد اجاره‌ی روزانه شد... اخبار نهضت رشت و اصفهان می‌رسد. روزی به سردار اسعد گفتم: من هم با شما صحبتی دارم. خلوت میسر نمی‌شد. تا روزی در موقع حرکت به کافه دولاپه... به سردار گفتم: موقع نشستن در پاریس نیست، بروید اصفهان و این نهضت را اداره کنید. گفت: از کجا نتیجه به دست آید؟ گفتم: تاریخ خوب می‌داند. همه‌ی اشخاص بزرگ نمی‌دانستند آخر کار چه می‌شود، اقدام کردند. آنان که نتیجه گرفتند، مشهور شدند. اگر کار پیشرفت نکرد، برمی‌گردید پاریس، جایی نمی‌رود. باز هم راحت خواهید بود. اما اگر پیشرفت کرد، سردار دیگری

خواهید بود. گفت: رفیق ندارم. دیدی ناصرالملک را دعوت کردیم، نیامد؟ گفتم: کار را یک نفر می‌کند. شما بروید اصفهان و قوت باشید. من می‌روم تهران و صحبت می‌کنم. در این ضمن رسیدیم به کافه‌ی دولاپه. رفقا جمع شدند. مصطفی‌قلی‌خان اخوی‌زاده قرار شد برود تحقیق کند کشتی از مارس برای محرمه [خرمشهر] کی حرکت می‌کند؟... سردار اسعد حرکت کرد... من سردار اسعد را از بهترین اشخاص این مملکت می‌دانم و پس از حرکت از پاریس وطن‌پرست و صدیق...»

سردار اسعد در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۷ به توصیه‌ی مخبرالسلطنه و سر هاردینگ انگلیسی و دیگر دوستان، از طریق هندوستان به خوزستان وارد شده و به‌سوی اصفهان حرکت می‌کند. اصفهان به کمک ضرغام‌السلطنه و صمصام‌السلطنه و حمایت حاج آقا نورالله نقه‌الاسلام از دست مستبدین آزاد شده و صمصام‌السلطنه اداره‌ی شهر را به عهده می‌گیرد.

در این وقت تلگرافی از سوی آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و ملا عبدالله مازندرانی به شرح زیر به سردار اسعد مخابره می‌شود: «۲۴ جمادی‌الثانی، خلع محمدعلی میرزا و نصب ولیعهد و قبضه‌ی تهران و جهاد با مستبدین واجب عینی و هرگاه قشون روس تجاوز از حقوق‌شان نموده و به هواداری استبداد اقدام کنند، دفع‌شان واجب و به همین زودی مقام منبع ریاست روحانیه اسلامی برای نجات مملکت اسلامی و تصفیه‌ی قطعی سلطنت شیعه حرکت به جانب ایران خواهند نمود.»

سردار اسعد پس از توقیف کوتاه در اصفهان، به طرف تهران حرکت می‌کند. وی در یادداشت‌های خود نوشته است: «خودم هزار

سوار انتخاب کرده، در غره جمادی‌الاولی ۱۳۲۷ به طرف تهران عزیمت نمودم. ۲ در قم قنصل انگلیسی در اصفهان موسوم به مستر گریهیم و قنصل روس آمدند که مرا منصرف کنند از رفتن به تهران. میسر نشد. دو ساعت به صبح مانده حرکت کردیم و از دروازه‌ی بهجت‌آباد بدون مانع وارد تهران شدیم... جمعه ۲۷ جمادی‌الاولی در سفارت روس بیرق روس و انگلیس برای حفاظت محمدعلی شاه برافراشته شد. کمیسیون عالی مرکب از علما و شاهزادگان و اعیان و تجار منعقد شد و به اکثریت آرا سلطان احمد میرزا به سلطنت و عضدالملک را به نیابت برگزید. همین کمیسیون عالی سپهدار را به وزارت جنگ و مرا به وزارت داخله انتخاب نمودند. محمدعلی میرزا تا ۲۴ شعبان ۱۳۲۷ در سفارت بود. در عشر دوم ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ کابینه مستعفی و سپهدار به وزارت داخله و من به وزارت جنگ رسیدم. بعد در کابینه مستوفی من و سپهدار در دوره‌ی دوم از تهران وکیل شدیم.»

سردار اسعد در اواخر عمر دچار نابینایی شده و در دوم محرم سال ۱۳۳۶ در سن ۶۳ سالگی درگذشت و در تخت پولاد اصفهان در تکیه‌ی میر به خاک سپرده شده است. ۳

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مجله‌ی **خاطرات وحید**، شماره‌ی ۲۱ و ۲۲، تیرماه ۱۳۵۲.
- ۲- خوانین بختیاری که همراه او به تهران رفته‌اند، عبارت بوده‌اند از: یوسف‌خان امیرمجاهد، محمدجوادخان سردار اقبال، مرتضی‌قلی‌خان صمصام، محمدتقی‌خان امیرجنگ، عزیزالله‌خان، الیاس‌خان صارم‌الملک و سالار منصور.
- ۳- برای آوردن احمد میرزا از سفارت روس که به همراه پدرش رفته بود، یوسف‌خان امیرمجاهد و مرتضی‌قلی‌خان صمصام از طرف سردار اسعد و جمشیدخان سردار کبیر از طرف سپهدار به زرگنده رفته و او را به شهر آورده‌اند.